فهرست

[موضوع: فقه/نکاح/مبحث نگاه/حکم خنثی 2](#_Toc147584087)

[پیشگفتار 2](#_Toc147584088)

[بررسی سند روایت 2](#_Toc147584089)

[نکته اول: توثیق همه روات سند 2](#_Toc147584090)

[نکته دوم: 3](#_Toc147584091)

[اشکال به مدلول روایت 4](#_Toc147584092)

[اشکال اول 4](#_Toc147584093)

[اشکال دوم 5](#_Toc147584094)

[توجیهاتی برای روایت 6](#_Toc147584095)

[توجیه اول 6](#_Toc147584096)

[جواب توجیه اول 6](#_Toc147584097)

[توجیه دوم 7](#_Toc147584098)

[جواب توجیه دوم 7](#_Toc147584099)

[توجیه سوم 7](#_Toc147584100)

[جواب توجیه سوم 8](#_Toc147584101)

[توجیه چهارم 8](#_Toc147584102)

[جواب توجیه چهارم 8](#_Toc147584103)

# موضوع: فقه/نکاح/مبحث نگاه/حکم خنثی

# پیشگفتار

بحث در این بود که آیا خنثی در صورتی که آن علائم در او وجود نداشته باشد طبیعت ثالثه است یا مزدوجه است یا اینکه در واقع احد الصنفین است ذکر یا انثی است.

عرض کردیم اقوال و احتمالاتی در مسئله وجود دارد بعد وارد ادله انحصار صنف انسان در ذکر و انثی شدیم که مفاد این ادله این است که غیر از ذکر و انثی صنف دیگری نیست و همه به این‌ها برمی‌گردند.

ابتدا آیات را بررسی کردیم و بعد وارد روایات شدیم.

در باب روایات عرض کردیم که در باب دوم ابواب میراث خنثی روایاتی وجود دارد و بخشی از این روایات یک قصه‌ای را نقل کرده است و آن مستند این قول و استدلال به روایات شده است شاید مهم‌ترین مستند روایی این مجموعه روایات باشد.

آن روایتی که ما آن را مطرح کردیم، روایت پنجم بود که معتبره یا صحیحه زراره بود یا لااقل موثقه محمد بن قیس بجلی است، روایت پنجم بود، مفصل در جلسه قبل ملاحظه کردید داستان هم از این قرار بود که در مجلس قضای شریح مورد خنثایی مطرح شد و شریح خواست با آن علائم به نوعی تکلیف این شخص را مشخص بکند اما مورد بسیار پیچیده و مشکل بود و شریح درماند و متوسل به حضرت امیر سلام‌الله‌علیه شد و حضرت هم آنچه را که قضاوت کردند بر مبنای تعداد دنده‌های این شخص بود و ملاکی که آنجا ارائه شد این بود که اگر دنده‌ها اگر یکی کمتر است این مرد است و اگر هجده تاست در حقیقت این زن است.

این مبنای قضاوت حضرت بود که در پایان هم حضرت این‌جور فرمودند «إِنِّی حَکَمْتُ عَلَیْهَا بِحُکْمِ اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی خَلَقَ حَوَّاءَ مِنْ ضِلْعِ آدَمَ اَلْأَیْسَرِ اَلْأَقْصَی»[[1]](#footnote-1) از استخوان چپ پایین حضرت آدم خلق شد و قانون هم این است «وَ أَضْلاَعُ اَلرِّجَالِ تَنْقُصُ وَ أَضْلاَعُ اَلنِّسَاءِ تَمَامٌ» و از این جهت است که این مرد است، آنچه در پایان این روایت آمده است به عنوان یک قاعده، این است «وَ أَضْلاَعُ اَلرِّجَالِ تَنْقُصُ وَ أَضْلاَعُ اَلنِّسَاءِ تَمَامٌ» بین این دوتا مرز نیست، طبیعت ثالثه، مزدوجه و امثال اینها نیست، برای اینکه یا ناقص است مرد یا کامل است زن است، دو صنف بیشتر متصور نیست. این روایتی بود که ملاحظه کردید. بقیه روایات را عرض نمی‌کنیم.

# بررسی سند روایت

## نکته اول: توثیق همه روات سند

آن روایت کاملِ معتبر این بود که طریق مرحوم صدوق است در من لایحضر به عاصم بن حمید، طریق صدوق هم عاصم بن حمید این است که سریع عرض می‌کنم و بعد وارد بحث دلالی می‌شویم. بنابراین از لحاظ سند این روایت معتبر است، عاصم و محمد بن قیس که در متن سند آمده است معتبرند و سند صدوق هم به عاصم هم به این ترتیبی است که ملاحظه می‌کنید؛ علی بن حسین بن بابویه قمی و محمد بن حسن عن سعد بن عبدالله عن ابراهیم بن هاشم عن عبدوهاب بن ابی نجران عن عاصم عن محمد بن قیس، این سندی است که برای این روایت وجود دارد، پس سند مرحوم صدوق است در من لایحضر از سعد بن عبدالله اشعری قمی که از رجال مشاهیر و دارای توثیقات کافی و وافی است و بعد سعد از ابراهیم بن هاشم نقل می‌کند، در ابراهیم بن هاشم یک بحثی وجود دارد چون توثیق خاص ندارد اما غالباً ایشان را توثیق می‌کنند.

ما هم از باب تجمیع شواهد ابراهیم را توثیق کردیم سابق در یک روایتی مفصل راجع به ابراهیم بن هاشم بحث کردیم به گمانم حدود هفت شاهد آنجا جمع شد که حتماً می‌شود بر ابراهیم بن هاشم اعتماد کرد و ثقه و قابل قبول است.

بقیه هم توثیق دارند بنابراین در این زنجیره سند این روایت محمد بن قیس تنها ابراهیم بن هاشم محل گفتگویی است که آن هم قابل تصحیح است و بقیه توثیق خاص دارند. پس همه توثیق خاص دارند جز ابراهیم بن هاشم که با تجمیع شواهد ایشان را توثیق کردیم.

بعد از ابراهیم بن هاشم عبدالرحمن بن ابی نجران است که نجاشی می‌گوید «ثقةٌ ثقةٌ معتمدٌ علی ما یروی» این قدر شأن او را بالا برده است. بعد عاصم بن حمید است که نجاشی می‌گوید: ثقة عین صدوقٌ » تا به محمد بن قیس می‌رسد که آنجا هم دارد «ثقةٌ عینٌ و له کتاب القضاء» این آقای محمد بن قیس کتابی به عنوان کتاب قضاء داشته است این داستان هم از آن کتاب به احتمال قوی نقل شده است، از این جهت است که روایت پنجم این باب که استفاده شده است که واسطه‌ای بین زن و مرد نیست و فاصله‌ای بین اینها در متن خلقت و عالم تکوین است مستند به روایاتی است که این اصح روایات است، سند کاملاً درست و همه توثیق خاص دارند و ابراهیم بن هاشم هم اگر توثیق خاص ندارد شواهدی که در او جمع است کمتر از توثیق خاص نیست.

## نکته دوم:

این است که همین قصه در چند روایت دیگر ولو ضعیف نقل شده است از جمله در حدیث دوم همین باب ابواب میراث خنثی نقل شده است که شیخ طوسی در تهذیب این را نقل کرده است.

این سند البته با اشکالاتی مواجه هست به این شکل است باسناده عن علی بن حسن فضال است که سند شیخ به علی بن حسن فضال ممکن است قابل تصحیح باشد، اشخاصش هم اینجا هست ولی بعد از آن دارد عن محمد الکاتب عن علی بن عبدالله بن معاویه بن میسرة بن شریح عن ابیه عن میسره، از پدر از جد نقل کرده است که اینها توثیق ندارند، نه توثیق خاصی دارند و نه توثیق عام، چند نفری که در پایان سلسله قرار گرفته است.

همین قصه در روایت سوم از تهذیب نقل شده است البته این سندش ضعیف است. پس نقل دوم این قصه در روایت سه باب وسائل.

این روایت در ارشاد مرحوم مفید هم نقل شده است این سومین نقل این قصه است که آنجا عن الحسن بن علی العبدی عن سعد بن طریف عن الاصبغ بن نباته است که در آن رجالی وجود دارد که توثیق نشده‌اند، توثیق عام یا خاصی ندارند.

این حداقل در سه جا این قصه نقل شده است در بعضی کتاب‌های دیگر هم این قصه نقل شده است که در پاورقی این وسائل که مستدرک هست می‌توانید آن را ملاحظه کنید.

روایت چهارم این باب هم روایت سکونی است با آن بحث‌هایی که در باب این سند صدوق به سکونی وجود دارد که از حیث نوفلی بحث شده است آنجا هم دارد که خلاصه این طور آمده است که «أَنَّ عَلِیَّ بْنَ أَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ اَلسَّلاَمُ کَانَ یُوَرِّثُ اَلْخُنْثَی فَیَعُدُّ أَضْلاَعَهُ فَإِنْ کَانَتْ أَضْلاَعُهُ نَاقِصَةً مِنْ أَضْلاَعِ اَلنِّسَاءِ بِضِلْعٍ وَرَّثَ مِیرَاثَ اَلرَّجُلِ لِأَنَّ اَلرَّجُلَ تَنْقُصُ أَضْلاَعُهُ، عَنْ ضِلْعِ اَلنِّسَاءِ بِضِلْعٍ لِأَنَّ حَوَّاءَ خُلِقَتْ مِنْ ضِلْعِ آدَمَ عَلَیْهِ اَلسَّلاَمُ اَلْقُصْوَی اَلْیُسْرَی فَنَقَصَ مِنْ أَضْلاَعِهِ ضِلْعٌ وَاحِدٌ»[[2]](#footnote-2)

این هم روایت دیگری است که خیلی خلاصه این مسئله را نقل کرده است در سه چهارتا از جمله روایت محمد بن قیس که معتبر بود کل داستان نقل شده است بعضی جاها خیلی خلاصه به همان قاعده کلیه فقط اشاره شده است.

آنجا هم در روایت محمد بن قیس دارد که «إِنِّی حَکَمْتُ عَلَیْهَا بِحُکْمِ اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی خَلَقَ حَوَّاءَ مِنْ ضِلْعِ آدَمَ اَلْأَیْسَرِ اَلْأَقْصَی وَ أَضْلاَعُ اَلرِّجَالِ تَنْقُصُ وَ أَضْلاَعُ اَلنِّسَاءِ تَمَامٌ» آن هم تقریباً همین شکل را دارد ولی اینجا ظهور قوی‌تر است، ولی آنجا هم ظهور تامی وجود دارد.

در مجموع وضع سند اگر مشکلی در کار نبود قابل قبول بود هم یکی یا دوتا از این مجموعه روایات معتبر است و هم این که بیش از آن در روایات می‌بینیم این قصه نقل شده است اگر ما بودیم و هیچ اشکالی در حاشیه کار نبود می‌گفتیم روایت معتبر است.

در سخت‌ترین مورد این شخص به حضرت می‌گوید من هم از زنی بچه‌دار شدم و هم بچه از یک زوجه‌ای دارم. هم از زوجی فرزند دارم و هم از زوجه‌ای فرزند دارم، دیگر از این بالاتر نمی‌شود، همین‌جا که سخت‌ترین مصداق است که خیلی نادر است. خنثایی که از دو طرف بچه داشته باشد، این بدترین مصداق است، سخت‌ترین مصداق است.

بررسی این روایت در مقام سندی که مقام اول بود تام و بی‌مشکل بود ما اگر بودیم و فقط این روایت و بدون هیچ چیزی می‌گفتیم سند تمام است روایت محمد بن قیس و یؤید آن را چند روایت دیگر.

# اشکال به مدلول روایت

اما در مقام بررسی این روایت دو اشکال اساسی در اینجا حداقل به مدلول این روایت وارد شده است.

## اشکال اول

این است این مخالف عقل و تجربه است؛ دنده‌های زن و مرد هیچ تفاوتی باهم ندارند، چه به شکل حسیِ عادی کسی این را آزمایش بکند، مرحوم شعرانی در یکی از حواشی که بر من لایحضر دارند نقل شده است از ایشان که هر کسی برود بشمارد زن و مرد آن استخوان‌ها را لمس هم بکند می‌بیند فرقی ندارد زن و مرد فرقی ندارد به عبارت دیگر طرف راست و چپ مرد هم فرقی ندارد عین هم هستند، دنده‌های راست و چپ مرد و دنده‌های راست و چپ زن به اندازه هم هستند و هیچ فرقی ندارد. چه با حس و لمس عادی و طبیعی و چه با نگاه علمی که در دوره‌های متأخر هم پیش رفته است. الان هم اینها را کاملاً از نظر علمی مسلط، تعداد معلوم است و حالا تعداد هم با یک معنا می‌گویند ده دوازده تا و در یک معنا تا بیست و چندتا می‌گویند با آن تفصیلاتی که در آناتومی و تشریح بدن انسان آمده است.

بنابراین هم از لحاظ حسی و هم با نگاه علمی کامل دنده‌های راست و چپ مرد مساوی هستند و عین همین دنده‌ها در زن هم هست. زن و مرد مساوی است هم چپ و راست خود مرد مساوی است و هم کل دنده‌های مرد با دنده‌های زن مساوی است.

از این جهت است که این روایت علی‌رغم این که یکی از آن‌ها معتبر بود و بقیه آن روایت هم آن روایت را تأیید می‌کرد مواجه با یک امری است که خلاف عقل و خلاف حس و خلاف علم است و خلاف چیزی است که دیده می‌شود و از این جهت است که باید این‌ها را ضرب علی الجدار کرد. این مقابل یک حس قطعی است، یک نظر واضح قطعی است و از این قبیل داریم که در روایات چیزی آمده است که به هیچ نحو با یک قاعده عقلیه یا یک قاعده علمی حسی سازگار نیست طبعاً هم آن‌ها کنار گذاشته می‌شود و کسی بخواهد خیلی احتیاط بکند می‌گوید ما نفهمیدیم.

اینجا از آن مواردی نیست که بشود بگوییم مدلول مطابقی را گذاشتیم و التزامی را حفظ می‌کنیم یک جاهایی احتمالاتی در این باب داده شده است ولی اینجا قطعاً نیست.

نه اینکه امروز آناتومی پیشرفته است و تشریح قوی‌تری انجام شده است گفته شده باشد از زمان مرحوم علامه مجلسی هم این را دارد و قبل از آن علامه حلی فکر می‌کنم دارد و دیگران هم داشته‌اند در طول تاریخ این مسئله بوده است.

این قصه و این روایاتی که اینجا نقل شده اختصاص به شیعه ندارد، در بحث‌ها و مجامع روایی عامه هم وجود دارد، حتی در بخاری، نه این قصه، اصل اینکه اضلاع مرد انقص است و اقل است از اضلاع زن، به دلیل اینکه زن از ضلع ایسر مرد خلق شد. این چیزی است که در مجامع عامه هم آمده است از جمله در خود صحیح بخاری،

کافی اولین کتاب ماست و به آن هم وزنی مثل بخاری نمی‌دهیم، درعین‌حال در کافی نیامده است ولی در بخاری آمده است و در مجامع روایی عامه قصه نقصان اضلاع مرد نسبت به زن آمده است به عنوان یک نظریه روایی در خلقت حضرت حوا.

اما این مواجه با یک چیز خلاف واجدان و خلاف علم و خلاف حس است و از این جهت نمی‌شود این را پذیرفت.

## اشکال دوم

احتمال اسرائیلیات هم اینجا وجود دارد، نکته‌ای که در اینجا هست که درجه وثوق را پایین می‌آورد این است که این قصه عیناً در تورات آمده است، یعنی در تورات امروز آمده است ولی نقل شده است که عین همین در آنجا [تورات] آمده است

در واقع یک نظریه‌ای در باب خلقت حضرت حواء به عنوان نخستین زن وجود دارد و کیفیت آن به این شکل است که حواء از استخوان چپ حضرت آدم خلق شد. این یک نظریه در خلقت حضرت حواء است و در تورات آمده در مجامع عامه آمده است و در روایات ما هم همین‌طور که ملاحظه کردید آمده است. یک عده‌ای گفته‌اند این از اسرائیلیات است.

این روشن است که تا اینجا همه گفته‌اند این خلاف وجدان و خلاف حس است و به این دلیل باید این را کنار گذاشت و به هیچ نحو نمی‌شود به آن تن داد و پذیرفت.

# توجیهاتی برای روایت

اما توجیهاتی ممکن است برای روایت ذکر شود که من این توجیهات را فهرست‌وار ذکر می‌کنم.

پس تا اینجا در دلالت مواجهه با این نکته هستیم که خلاف وجدان است و اگر در این حد باشد باید آن را کنار گذاشت و از حجیت ساقط می‌شود اما ممکن است به وجوهی، کسی این داستان و نظریه که در روایات آمده است را توجیه کند.

## توجیه اول

اینکه کسی بگوید این قضیةٌ شخصیه، قضیة فی الواقعه است که یک جایی هم آمده است فکر کنم صاحب رسائل پایان باب دو می‌گوید «فلا یخفی ضعف… و الحکم بعد الاضلاع قضیة فی الواقعه» این جمله صاحب وسائل است در اقوله خودشان در پایان باب دو ابواب میراث.

کسی بگوید این قصه امیرالمؤمنین قضیة فی واقعه بوده است آنجا به طور خاص ذیل کمتر بوده است و این هم منطبق با آن مرد بودن آن شخص بوده است. این قضیة فی واقع است و لذا ما این را نباید به عنوان یک قاعده کلی به شمار بیاوریم.

این توجیه فقط در جهت این است که روایت را به نوعی قابل قبول بکند و الا از نظر فقهی نتیجه‌ای ندارد برای اینکه از نظر فقهی ما نیاز به قاعده کلی داریم و اینجا طبق این نظر وجود ندارد

### جواب توجیه اول

این توجیه قطعاً درست نیست، چون در جاهایی می‌توان گفت قضیة فی واقع ولی اینجا نمی‌شود گفت به دو سه دلیل

۱- اینکه در پایان این روایت خود حضرت قاعده می‌دهد، در پایان روایت محمد بن قیس بجلی حضرت فرمود «إِنِّی حَکَمْتُ عَلَیْهَا بِحُکْمِ اَللَّهِ إِنَّ اَللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی خَلَقَ حَوَّاءَ مِنْ ضِلْعِ آدَمَ اَلْأَیْسَرِ اَلْأَقْصَی وَ أَضْلاَعُ اَلرِّجَالِ تَنْقُصُ وَ أَضْلاَعُ اَلنِّسَاءِ تَمَامٌ» این ضرب قاعده است، الرجال، النساء، اضلاع، عموم است شاید اطلاق هم نباشد و لذا ضرب قاعده است، ظهور کامل است.

۲- اینکه آثار بر این مترتب کرده است، حالا ممکن است آن را بگوییم قضیة واقعة است

۳- اینکه این یک روایت نیست، این در منظومه روایاتی است که خلقت حضرت حواء را تصویر کرده است، این حتی به روایات باب ارث هم نمی‌شود این را حصر کرد غیر از این هم در بحار آمده است، جای دیگر هم آمده، شاید ده پانزده روایت باشد که خاصه و عامه نقل کرده‌اند و بعضی از آن‌ها اختصاص به ارث ندارد، وقتی خلقت آدم و حواء را تشریح می‌کند می‌گوید خلقت این‌طوری بوده است.

## توجیه دوم

این است که زمان تغییر کرده است و ادوار خلقت انسان به‌گونه‌ای است که برخی از ویژگی‌های طبیعی نسل انسانی به تدریج کم و زیاد می‌شود و تغییر می‌کند.

این در قضیه داروین این طور هست که قصه این طور هست که ما قبل انسان اجداد انسان طور دیگری بودند و به تدریج دچار تغییر و تحول فیزیکی و غیر فیزیکی شدند و بدنشان و شکلشان تغییر کرده و به انسان رسیده است. در طول تاریخ اجداد انسان بنا بر نظریه داروین گفته می‌شود که این‌طور است.

غیر از آن هم شواهد و نشانه‌هایی گاهی گفته می‌شود که نسل به نسل یک تغییراتی در انسان‌ها پیدا می‌شود مثلاً میزان قد و رنگ آن‌ها و بعضی از ویژگی‌ها در طول زمان تغییر می‌کند بدون اینکه به آن سمت نظریه داروین برویم. همین بشر ده‌هزارساله در طول قرن‌ها و هزاره‌ها تغییراتی در اشکال و ویژگی‌های بدنی آن‌ها پیدا می‌شود و ممکن است این را حمل بر این مسئله بکنیم.

نگوییم قضیة فی واقع بگوییم قضیة مربوط به هزار سال قبل است، هزار سال قبل آناتومی بدن در زن و مرد یک تفاوتی در دنده‌هایشان وجود داشت.

### جواب توجیه دوم

جواب این هم روشن است اینکه این‌جور تطور که مرد آن زمان یک استخوان نداشته است و بعد به تدریج در طول هزار سال پیدا شده است این قطعی البطلان است ضمن اینکه علم الان هم می‌تواند آن را تشخیص بدهد، با شواهد و علائم و تشخیص‌های قوی پزشکی، این‌طوری در آن مطرح نیست، بشر امروز که هزاران سال از نظر آناتومی همین امر را داشته است و آن تغییرات وجود دارد ولی تغییرات خفیفه‌ای است، در قد است در رنگ و بعضی این چیزها می‌تواند در هزار سال تغییر بکند. ولی یک تغییر بنیادی در آناتومی بدن و استخوان‌های دنده که نقش مهمی در شکل بشر و زندگی بشر دارد بسیار بعید است و شاید خود این هم قطعی البطلان باشد.

## توجیه سوم

این است که این قصه اضلاع در اینجا مراد ظاهر نیست، مراد باطن است، یک مفهوم باطنی دارد، خیلی جاها در روایات شاهدیم که یک مطلبی گفته شده است با ادبیات ظاهری و این الفاظ و ادبیات ظاهری ولی مراد چیز دیگری است، مثل اینکه می‌گوید **﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْديهِم﴾**‏[[3]](#footnote-3) آنجا که مقصود ید نیست، مقصود قدرت است اینجا هم اضلاع که گفته شده است که کم است و زیاد، مقصود اضلاع فیزیکی نیست مقصود از این اضلاع چیز دیگری است. یک معانی باطنی تأویلی دارد.

### جواب توجیه سوم

این تأویل در جاهایی راه دارد ولی اینجا که بحث حقوقی و ارث و شمردن است اینجا جای تأویل نیست احتمالش هم نمی‌رود.

اینجا می‌بینیم که به امام مراجعه شده است برای اینکه ارث این شخص معلوم کند تکلیف زندگی‌اش را مشخص بکند، بعد امام کسی را فرستاد گفت بشمار، همه اینها یک تأویل را می‌گوید؟ یک امر باطنی را می‌گوید؟ هیچ با این روایت سازگار نیست البته در مواردی هست که به ظاهر چیزی را فرموده‌اند ولی شواهدی هست یا احتمال عقلایی داده می‌شود حضرت در آنجا یک ادبیات ظاهری را برای بیان یک امر باطنی به کار گرفته است این وجود دارد منتهی آن هم شاهد و قرینه می‌خواهد. در اینجا احتمال آن هم نمی‌رود، بحث کاملاً فقهی و حقوقی در باب ارث است یا در احکام دیگر است اینجای تأویل و امثال اینها نیست که بشود احتمال داد. این هم قابل قبول نیست.

## توجیه چهارم

این است که حتماً یک نکته علمی خفی وجود دارد که ما نمی‌دانیم، این هم در مواردی ما می‌بینیم که در روایت چیزی آمده است که با عقل ما سازگار نیست، ولی محتمل است که اشاره‌ای به نکته‌ای باشد که فعلاً بر ما خفی است، مثل اینکه در آیات گاهی چیزهایی آمده است که می‌گفتیم آن زمان نمی‌فهمیدیم یعنی چه؟ بعدها بشر پیشرفت پیدا کرده است معلوم می‌شود که حرف‌های آن زمان درست است.

این هم احتمال چهارم است که نگوییم قطعی البطلان است بلکه بگوییم ما نمی‌فهمیم. این هم توجیه دیگری است که ممکن است اینجا طرح بشود.

### جواب توجیه چهارم

این توجیه هم مانند توجیهات قبلی در بحث فقهی اثر ندارد ولی درعین‌حال روایت را به نوعی طبع‌پذیر می‌کند و احتمال صحت را در آن جاری می‌کند منتهی این هم ولو اینکه در مواردی این طور چیزی داریم که می‌گوییم الان نمی‌فهمیم، شاید یک معنای درستی داشته باشد، ولی این اینجا بسیار بعید است برای اینکه اینجا باز بر اساس اینکه اضلاع الرجال تنقص در همان زمان و مصداقی حضرت پیاده می‌کند، طبق این و تطبیق می‌کند و نتیجه می‌گیرد و احکام بر آن مترتب می‌کند.

بگوییم یک چیزی در آن هست که ما نمی‌فهمیم. حضرت ارجاع می‌دهد که همه بفهمند، حالا بگوییم چیزی می‌گوید که نمی‌شود فهمید این هم بعید است.

بنابراین این چند توجیهی که اینجا و آنجا گفته شده است و محتمل است، به هیچ نحو قابل قبول نیست. اگر هیچ توجیهی قابل قبول نبود را به یک نکته دیگر ضمیمه کنیم و آن اینکه عین این مسئله در تورات محرف و در اخبار اسرائیلی وارد شده است، این کنار هم که اینها قرار می‌گیرد قطع به بطلانی ممکن است کسی اینجا پیدا بکند

ولی از لحاظ فقهی نیازی نیست که ما قطع به بطلان پیدا بکنیم، اگر قطع به بطلان پیدا نکنیم همین که حجیت تمام نشد کافی است که اینها را در مباحث فقهی و امثال اینها کنار بگذریم و از نظر علمی و تکمیلی هم معلوم است که اینها فرقی ندارند.

این کل مبحث اول بود که روایات حاوی نظریه خلق حواء از ضلع ایسر حضرت آدم به عنوان یک نظریه که در این قصه هم مورد استشهاد قرار گرفته است، خلاف شهود علمی است از این جهت قابل قبول نیست و توجیهاتی هم که ارائه شده است قابل‌پذیرش نبود و لذا خلاف می‌شود و کنار می‌گذاریم.

حالا افزون این مناقشه اول و اشکال اول مناقشه دیگری هم وجود دارد و آن اینکه این روایات معارض دارد.

و صلی الله علی محمد و آل محمد.

1. [وسائل الشيعة، الشيخ الحر العاملي، ج26، ص288، أبواب أبواب ميراث الخنثى وما اشبهه، باب2، ح5، ط آل البيت.](http://lib.eshia.ir/11025/26/288/القضاء) [↑](#footnote-ref-1)
2. [من لا يحضره الفقيه‏، الشيخ الصدوق‏، ج4، ص326.](http://lib.eshia.ir/11021/4/326/ضِلْعٌ) [↑](#footnote-ref-2)
3. - سوره فتح، آیه 10. [↑](#footnote-ref-3)